

یایما (۱) و در کتب هندویمه (۲) آمده است، شخصیتی است بکلی افسانه‌ای از اساطیر هندو ایران یعنی مربوط به قدیمترین ازمنه آریائی خیلی پیش از آنکه میان زبان اوستائی یا پارسی باستان و زبان آریائی اصلی فرقی قائل شوند، چه رسد بفارسی میانه. از طرف دیگر وقتی نویسنده‌ای مانند حمدالله مستوفی گوید در فلان قریه بزبان پهلوی تکلم میکنند، معنای این کلام و مقصود وی بیش از جوابی نیست که یکی از روستائیان اهل قهرود به سؤال نویسنده داده است (قهرود واقع است در کوهستان يك منزلی جنوب کاشان)؛ پرسش نگارنده این بود که قهرودها بچه لهجه‌ای صحبت میکنند؟ روستائی پاسخ داد: «فرس قدیم». بنظر خود ایرانیان (باستثنای زردشتیان) کلمه پهلوی علی القاعده معنائی دقیق تر از این ندارد، لکن در این کتاب (مفهوم دیگری دارد و) غیر از مواردی که بوجه دیگری تصریح شود، لفظ پهلوی بمعنای اخص کلمه که مورد قبول است در اینجا استعمال شده و آن پارسی متوسط یا پارسی ساسانی

(بقیه یاورقی از صفحه ۱۲۵)

بیامد کمر بسته رزم و کین
 نبد جنگشان را فراوان درنگ
 دگرشان بگزر گران کرد پست
 بجان خواستند آنزمان زینهار
 بیاموزی از ماکت آید بیر
 بدان تا نهانی کند آشکار
 بجستند ناچار پیوند اوی
 دلس را بدانش بر افروختند
 چه رومی چه تازی و چه پارسی
 نگاریدن آن کججا بشنوی
 چگونه بدید آوریدی هنر
 همه رنج مانده از او یادگار
 چومی بدروی پروریدن چه سود
 سپاریش ناگه بخداک نزنند.

جهاندار طهمورث بافرین
 یکایک بیاراست با دیو جنگ
 از ایشان دو بهره باقسون بیست
 کشیدندشان خسته و بسته خوار
 که ما را مکش تا یکی نو هنر
 کی نامور دادشان زینهار
 چو آزادشان شد سر از بند اوی
 نبستن بخسرو بیاموختند
 نبستن یکی نه که نزدیک سی
 چه سغدی چه چینی و چه پهلوی
 جهاندار سی سال از این بیشتر
 برفت و سرآمد بر او روزگار
 جهاننا میرور چو خواهی درود
 یکی را بر آری بچرخ بلند

است. نسبت زبان پهلوی با پارت فقط تا آنجاست که قدیمترین آثار مربوط به پهلوی روی سکه های عبد زهر و سکه های ماقبل پارت قرن سوم و چهارم قبل از میلاد دیده میشود. (۱)

درباره هزوارش (۲) یا زوارش (۳) قبلاً توضیح داده شده است، اما ماده اشتقاق این لغت بیشتر محل تردید است. اشتقاقی از روی بی احتیاطی و عدم ملاحظه و مطالعه یا نسنجیده

هزوارش

پیشنهاد شده است، مثلاً دستور هوشنگ جی میگوید از هزوان آسور (۴) آمده است که بمعنای زبان آسور است و درنبرگ (۵) معتقد است که از « هاسورسی » (۶) بمعنای « این سریانی است » گرفته شده است. لکن هاوگ (۷) توضیح میدهد که اسم فعل است مشتق از فعل زواریدن (بضم اول) بمعنای « کهنه و مهجور شدن » یا از فعل متشابهی مأخوذ است که دارمستتر تصور میکند بقدری آن فعل « کهنه شده و مهجور » است که هنوز بمفهوم اصلی خود در زبان عربی که زور (بتشدید واو) (از مصدر تزویر) میباشد محفوظ مانده است. « زور » یعنی پنهان ساخت، تحریف کرد، جعل کرد، فریب داد، خدعه بکار برد، اغفال نمود. احتمال صحت این تعبیر بیش از توجیحات دیگر است. در وصف رسم الخطی که مثلاً ائتون یمللوت اینغ (۸) مینویسند و اتون گویند کو (۹) میخوانند (و این همان پازند است که بجای هزوارش معادل پارسی آن خوانده میشود) جز اینکه بگوئیم بزور مطلبی را نگاشتن

(۱) رجوع شود برساله هاوگ Haug صفحه ۳۰ تا ۳۱ و مقاله وست West درباره ادبیات پهلوی در جلد دوم کتاب اساس فقه اللغة ایران، صفحه ۷۵. Geiger und Kuhn, Grundriss der Irnischen Philologie
 یادداشت مترجم: آقای تقی زاده یادآور میشوند که دوره پارت در قرن چهارم قبل از میلاد مسیح هنوز شروع نشده بود.

(۲) Huzvarish (۳) Zawarishn (۴) huzvan - asur

(۵) Derenbourg (۶) ha Sursi (۷) Haug

(۸) "aêtûno yemalelûnt aigh" (۹) êtûn goyand ku

یا پنهان نمودن یا تحریف کلام است انصافاً توصیف دیگری نمیتوان
قائل شد.

همانقسمی که زند تفسیر متن اوستا بزبان پهلوی است ، پازند
(= پی تی - زین تی) (۱) نیز توضیح و تشریح مجدد متن پهلوی است .

یعنی متون پهلوی را بحروفی که کمتر از خط پهلوی

غامض و مبهم باشد نقل میکنند و هر جا هزوارش باشد

پازند و
پارسی

لغات صحیح فارسی معادل آن که دلالت بر همان معنی

کند بجای هزوارش میگذارند . هر گاه حروف اوستائی را در نقل متون

بکار برند نتیجه عمل «پازند» است . هر گاه حروف فارسی (یعنی عربی)

بکار برند نتیجه عمل را اکثر «پارسی» گویند .

در هر حال چه پازند چه پارسی هر دو از اشکال کهن و منسوخ

فارسی «جدید» (یعنی فارسی بعد از اسلام) است که عنصر آرامی آن

بکلی ناپدید شده است (بدبختانه نظریه نقصی که در روایت پارسی موجود

است نمیتوان بصحت نکته های فرعی زیاد اعتماد نمود) . نسخه های

خطی چند کتاب را از قبیل مینوی خرد (۲) هم بخط پهلوی و هم به

پازند یا پارسی داریم ، لکن کلیه متون اصلی پازند بالمآل باصل پهلوی

بر میگردد (گو اینکه در پاره ای موارد اصل پهلوی آن از بین رفته

است) زیرا احتیاج بشرح مجددی احساس نمیشد تا اینکه در اثر ترك

استعمال و طول زمان ماهیت واقعی پهلوی کم کم فراموش شد و نویسندگان

و دانشمندان پهلوی دان تقریباً از میان رفتند .

Paiti - zainti (۱)

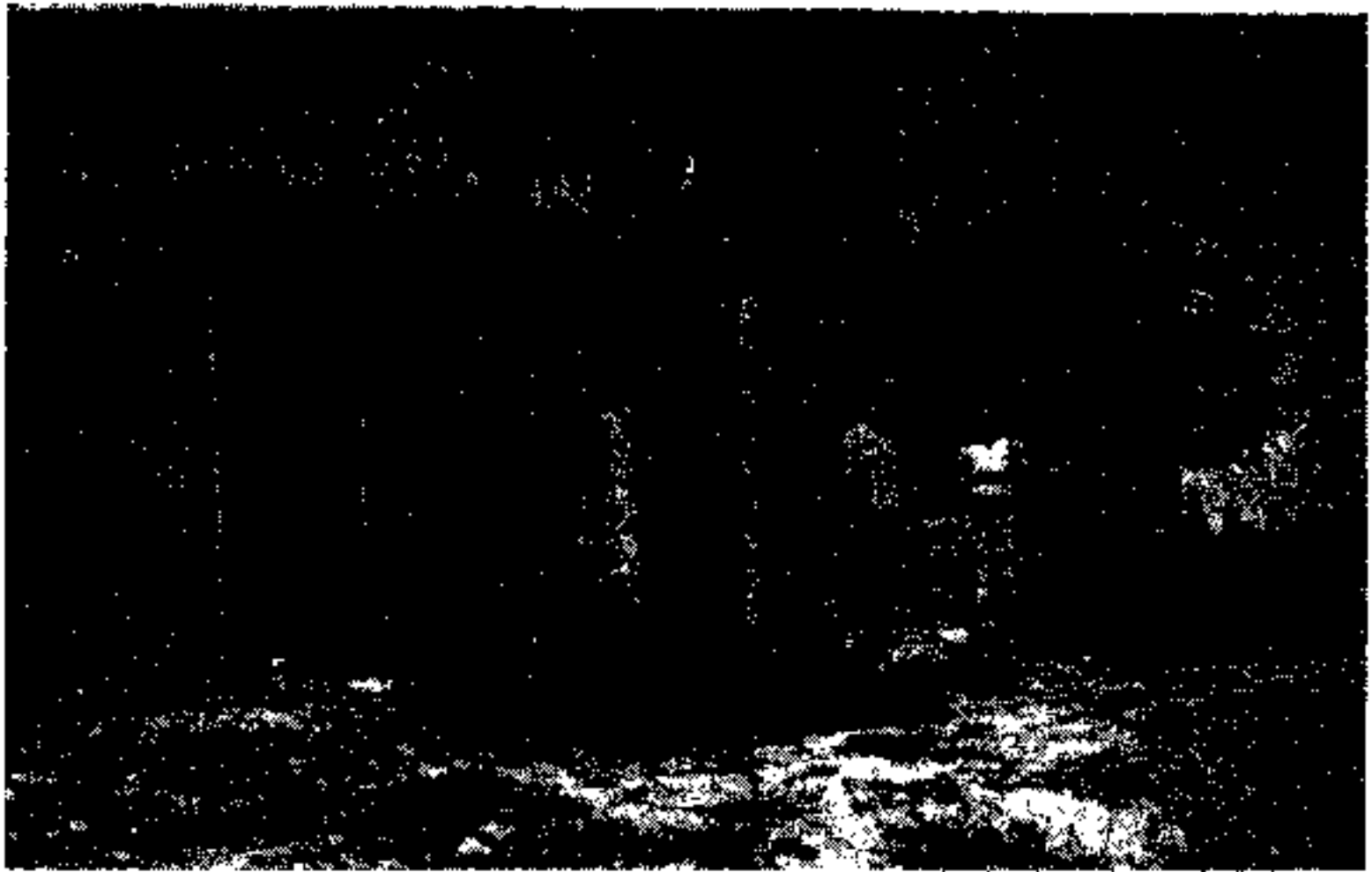
(۲) از روی عکس متن پهلوی مینوی خرد اندره اس Andreas در کیل

Kiel بتاريخ ۱۸۸۲ میلادی چاپ سنگی تهیه کرده است . نسخه ای که به پازند نقل

شده است وست West باحروف رومی که همان حروف معمولی کتابی است بضمیمه

ترجمه سانسکریت و انگلیسی و فرهنگ لغات آن در اشتوتگارت Stuttgart بسال

۱۸۷۱ میلادی چاپ شده است .



مقبرة باباطاهر در همدان - شهریور ۱۳۱۶
(برابر صفحه ۱۲۹) مربوط به صفحه ۱۳۰

وقتی از «فارسی جدید» یا به بیان ساده‌تر از فارسی سخن می‌گوییم مراد ما فقط فارسی بعد از اسلام است که بحروف عربی نوشته‌میشود. **فارسی جدید** «پارسی باستان» (دورهٔ هخامنشی) و فارسی میانه (دورهٔ ساسانی) و «فارسی جدید» (دورهٔ اسلامی) اصطلاحاتی است که نظیر اصطلاحات «انگلیسی قدیم» (انگلو سکسون) و «انگلیسی میانه» و «انگلیسی جدید» که مراحل مختلف سیر تکامل زبان خود ما را نشان میدهد. با در نظر گرفتن این معنی میتوانیم بدون اشکال زبان شعرانی مانند رودکی را که تقریباً هزار سال پیش زندگی میکردند فارسی جدید بخوانیم. همچنانکه میتوانیم بگوئیم شکسپیر (۱) آثار خود را به «انگلیسی جدید» نوشته است، لکن اگر اطلاق فارسی جدید بزبانی که لااقل راجع بقرن نهم میلادی است پسندیده نباشد فقط میتوانیم بجای آن عنوان «فارسی اسلامی» را پیشنهاد کنیم ولی این عنوانی نیست که بکلی قابل انتقاد نباشد. چنانکه قبلاً هم اشاره شد تغییراتی که طی ده قرن عارض این زبان شده است کمتر از تغییراتی است که در مدت سه قرن در زبان انگلیسی روی داده است، و کلمات مهجور بوجه مخصوص و مشخصی محدود و منحصر بکتابهایی است که قبل از آنکه تاریخ اسلام بسریع بزرگ خود یعنی فتنه مغول در قرن سیزدهم برسد تألیف گردید.

پیش از آنکه این فصل پایان یابد شاید بی‌مناسبت نباشد چند کلمه‌ای هم دربارهٔ لهجه‌های فارسی جدید افزوده شود. در این باب بارها قبلاً در این کتاب اشاراتی شده است. منظور من

لهجه‌های ایران

لهجاتی است که متعلق بخود ایران و محدود بایران است، و زبانهای جالب توجه ایرانی که در افغانستان و بلوچستان و کردستان و پامیر بدان تکلم میکنند و همچنین زبان استی (بضم اول و کسر ثانی) زبان قسمتی از اهالی قفقاز مرکزی (۲) که

شاید از ایران بدانجا مهاجرت کرده‌اند مطمح نظر نیست . در اینخصوص رجوع کنید باطلاعات جامعی که در قسمت آخر جلد اول کتاب نفیس اساس فقه اللغة ایران (۱) مندرج است . در اینجا کراراً بکتاب مزبور اشاره کرده‌ایم . با همه رنجهایی که برزین (۲) و درن (۳) و زلمن (۴) و علی‌الخصوص ژو کوفسکی (۵) در روسیه کشیدند و گایگر (۶) و زوسین (۷) و هوبشمن (۸) و هوتوم شیندلر (۹) در آلمان ، و هوارد (۱۰) و کری (۱۱) در فرانسه ، و خود نگارنده بمیزان بسیار قلیل در انگلستان کشیدیم ، کارهایی که در این رشته مانده است و باید انجام داده شود بیش از هر يك از شعب دیگر زبانشناسی فارسی است . این لهجه‌ها را میتوان از راه مکالمه و محاوره در محل مطالعه کرد (چنانکه بطور شایان توجهی درن در مازندران و گیلان ، و ژو کوفسکی در ایران مرکزی بویژه کاشان و اصفهان ، و زوسین در کردستان ، و هوتوم شیندلر در یزد و کرمان و غیره کرده‌اند) ، یا در آثار قلیلی که مانده است میتوان تحقیق نمود و این آثار بسی فراوانتر از آنست که عموماً تصور میکنند. هر وقت این لهجه‌ها بهتر فهمیده شود بلاشبهه بسیاری از مسائل تاریک مربوط به فقه اللغة ایران روشنتر خواهد شد . از شعرایی که بسیاری از اشعار خود را بلهجه خاص خود سروده‌اند فقط دو تن معروفیت زیاد و شهرت تمام دارند : یکی امیر پازواری است (که اشعارش توسط درن منتشر شده است) و بلهجه مازندرانی شعر گفته است ، دوم باباطاهر عریان است (که رباعیات خود را بلهجه همدانی یا به لهجه لری انشاد نموده است ، اما کدام یک از این دو

امیر پازواری
و
باباطاهر

(۱) Geiger und Kuhn, Grundriss der Iranischen Philologie

(۲) Berésine (۳) Dorn (۴) Salemann

(۵) Zhukovski (۶) Geiger (۷) Socin

(۸) Hübschmann (۹) Houtum - Schindler

(۱۰) Huart (۱۱) Query

لهجه بوده اقوال مختلف است). رباعیات باباطاهر در بسیاری نقاط ایران سرزبانهاست و به کرات در آنجا کسوت طبع پوشیده است.

هوار رباعیات بابا را در سال ۱۸۸۵ میلادی در مجله آسیائی (۱) با ترجمه فرانسه منتشر کرد. باباطاهر را ممکن است برنز (۲) ایران خواند. مقدار زیادی از محبوبیت باباطاهر بیگمان بسبب سادگی افکار او و نزدیک بودن لهجه او بفارسی صحیح و روانی کلام و آهنگ دلنشین الفاظ و سادگی وزن و بحر متحدالشکل آنست (بحر هزج مسدس محذوف) که جزء آخر یا مقطع هجائی آخر مصراع حذف میشود بدین طریق:

ا ا ا ا | ا ا ا ا | ا ا ا ا | و چهاربار در رباعی
تکرار شده است. سه رباعی از بهترین رباعیات ویرا در اینجا نقل میکنیم:

۱

چه خوش بی مهربونی از دوسر بی

که يك سر مهربونی درد سر بی!

اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت

دل لیلی از او شوریده تر بی!

در این رباعی فقط کلماتی که بلهجه ولایتی ادا شده است یکی

کلمه «بی» (که بمعنای «بود» میباشد) و دیگر «مهربونی» است

که در بیشتر لهجه‌های دیگر نیز بهمین شکل تلفظ میشود و تا حد زیادی

امروز هم در مکالمات فارسی معمول و متداول است، خاصه بین اهالی جنوب

ایران که بجای مهربانی «مهربونی» میگویند.

۲

مگر شیر و پلنگی ای دل ای دل

بمو دائم بجنگی ای دل ای دل!

Journal Asiatique (۱)

(۲) یادداشت مترجم: رابرت برنز Robert Burns (۱۷۵۹ تا

۱۷۹۶ میلادی) از شعراء معروف اسکاتلند بوده است.

اگر دستم فقی خونت وریشم

و وینم تاچه رنگی ای دل ای دل!

در این رباعی « بمو » بجای « بما » ، و « دستم » و « وریشم » و

« وینم » (هر سه بضم حروف ماقبل آخر) بجای « دستم » و « بریشم »

و « به بینم » (بفتح حروف ماقبل آخر) آمده است .

۳

و شم و اشم ازین عالم بدر شم

و شم از چین و ماچین دیر تر شم!

و شم از حاجیان حج پیرسم

که ای دیری بسه یا دیرتر شم!

در اینجا « و شم » (بضم شین) بجای « بشوم » و « و اشم » (بضم

شین) بجای « باشم » یا « باز شوم » و « دیرتر » بجای « دورتر » و « ای »

بجای « این » و « بسه » بجای « بس است » استعمال شده است .

گذشته از اینها بسیاری از شعرای نامدار مانند سعدی و حافظ

و پندار یا بندار رازی و ابو اسحق سخنور خوش خوراک و بذله گوی

شیراز ، و دیگران که در مقاله نگارنده در مجله انجمن سلطنتی آسیائی (۱)

بتاریخ ۱۸۹۵ میلادی (صفحات ۸۲۵-۷۷۳) راجع به « شعر در لهجه های

فارسی » اسامی آنها برده شده است گاهگاه اشعاری بلهجه های مختلف

ولایتی ساخته اند ، لکن باستانهای بهترین و قدیمترین نسخه های خطی

متونی که در دست است باندازه ای تحریف شده و یأس آوراست که نمیتوان

چیزی از آن فهمید . يك نسخه بسیار خوب و قدیم خطی بتاریخ ۶۳۵

هجری از يك اثر منحصر بفرد فارسی درباره تاریخ سلاجقه تحت عنوان

کتاب راحت الصدور . . . فی تواریخ کیخسرو آل سلجوق تألیف نجم

الدین ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن الحسین بن

همت‌الراوندی که اکنون جزء کتابخانه مجلل شاد روان شارل شفر (۱) میباشد مشتمل بر فهلویات یا اشعاری چند بلهجه های ولایتی است. پس از مطالعه اجمالی نسخه مزبور چنین بنظر نگارنده رسید که با وجود مشکل بودن اشعار از لحاظ تاریخ نسخه خطی و تصور صحت متن شایسته است این کتاب بدقت بررسی شود.

در شرح احوال شعراء (هشتاد و نه گانه) که در فصل ششم از باب پنجم کتاب نفیس تاریخ گزیده حمدالله مستوفی (تاریخ تألیف ۱۳۳۰ میلادی) ضبط شده است نام این اشخاص جزء سرایندگان ذکر شده است که اشعاری به لهجه های ولایتی ساخته‌اند (جلو اسم هر شاعری که شعر وی نقل شده است علامت ستاره قرار داده‌ایم) :
* ابوالماجد رایگانی قزوینی (اواخر قرن سیزدهم) ؛ امیر کیا قزوینی ؛
* اتابج زنجانی (۲) ؛ پندار یا بندار رازی ؛ * جولاهه ابهری ؛ * عزالدین همدانی ؛ * کافی کرجی (قرن سیزدهم میلادی) . ناصر خسرو که شاعری شهیر و سیاحی نامور و از مبلغین فرقه اسمعیلیه بود در سفرنامه خود (رجوع شود بصفحه ششم متن کتاب سفر نامه چاپ پاریس بضمیمه ترجمه شفر سال ۱۸۸۱ میلادی) چنین گوید که در سفری که بسمت غرب بسال ۱۰۴۶ میلادی نمود قطران شاعر تبریزی معنای برخی اشعار منجیک شاعر را که بلهجه های ولایتی گفته است از او پرسیده بود . بنابر این برای اثبات این مدعی دلیل قطعی داریم که از قرن یازدهم تا امروز اینگونه اشعار بلهجه های ولایتی در ایران وجود داشته است . در لغت فرس اسدی که یکی دیگر از آثار قرن یازدهم میلادی است و دکتراول هرن (۳) از روی نسخه خطی منحصر بفرد واتیکان (۴) (در برلین بتاریخ ۱۸۹۷ میلادی) چاپ نموده است در جاهای مختلف اشعاری بلهجه های ولایتی نقل گردیده و بنا بر معمول « پهلوی » نامیده شده است . از کتب نثری که بلهجه ولایتی نوشته شده است دو کتاب است که از همه بیشتر شهرت دارد و هر دو بر خلاف اصول عقائد مذهبی عموم است ، یکی

(۱) Charles Schefer (۲) ریجانی (۳) Dr. Paul Horn (۴) Vatican

جاویدان کبیر از کتب عمده فرقه حروفیه است که در زمان تیمورلنگ (قرن چهاردهم میلادی) پیدا شد و قسمتی از آن بلهجه ولایتی غرب ایران است (۱)؛ دیگر تاریخ داستان مانند قیام بابیه در مازندران بسال ۱۸۴۹ میلادی است که بلهجه آن ولایت نوشته‌اند و درن (۲) آن کتاب را با ترجمه در جلد پنجم مجموعه یا جنگ آسیائی (۳) (چاپ سن پترزبورگ) (سال ۱۸۶۶ میلادی) منتشر کرده است (صفحات ۳۷۷ به بعد).

معروفترین لهجه های فارسی که امروز هم رایج است مازندرانی و گیلانی و طالشی است در شمال، و سمنانی در شمال شرقی، و کاشانی و قهرودی و نائینی در فواحی مرکزی، و لهجه غریب گبری که مخصوص زردشتیان ساکن یزد و کرمان و رفسنجان و غیره است، لهجه سیوند در جنوب، لری در لرستان و بهبهان (این ناحیه سخنوری دارد بنام رضاقلی خان که واقعاً شاعر است)، و کردی در کردستان در مغرب ایران. لکن بسیاری لهجه های دیگر که برخی از آن بکلی بر اروپائیان مجهول است بلاشک در جاهای دور از جاده وجود دارد. از لهجه های که هنوز درست مطالعه نشده یکی لهجه بختیاری در مغرب و سیستانی در مشرق است که بیش از همه سزاوار است مورد توجه دقیق قرار گیرد (۴).

فهرست لهجه های مهمتر

(۱) رجوع شود به فهرستی که نگارنده از نسخه های خطی فارسی کتابخانه دانشگاه کمبریج تنظیم کرد. ام (صفحات ۸۶ - ۶۹) و نیز رجوع شود بمقاله نگارنده در مجله انجمن آسیائی بتاریخ ژانویه ۱۸۹۸ میلادی (صفحات ۹۴ - ۶۱) در موضوع مؤلفات و اصول عقائد فرقه حروفیه.

(۲) Dorn (۲) (۲) Mélanges Asiatiques, (St. Petersburg, 1866)

(۴) یادداشت مترجم: آقای دکتر یارشاطر مینویسند: در باب لهجه های

ایرانی، چه آنها که در داخل ایران کنونی رایج است و چه آنها که در خارج ایران متداول است از زمان تألیف کتاب مطالعات فراوان شده است. برای اطلاع از مآخذ این تحقیقات به:

W. B. Henning, Bibliography of Important Studies on Old Iranian Subjects (Tehran, 1950)

قسمت پنجم، رجوع شود

فصل سوم

ادبیات ایرانیان قبل از اسلام با شرح مختصری

از اساطیر شاهنامه

در بادی نظر چنین تصور می‌رود کتابی که بخواهد از تاریخ ادبی
ملتی بتمام معنی‌الکلمه بحث کند شایسته است هر يك از ادوار و مظاهر
نبوغ ملی را حتی الامکان بیک میزان مورد توجه قرار دهد.

يك توضیح لکن در مورد ایران فقط در صورتی ممکن است این موضوع
شخصی مورد بررسی کامل واقع شود که هیستی از متخصصین

با هم کار کنند مانند کتابی که دو تن از دانشمندان
آلمان (۱) با آن سبک حقیقه شایان تحسین وستایش راجع به زبان‌شناسی
ایران برشته تحریر آورده‌اند و ما در اینجا بارها بدان اشاره نموده ایم؛
یا اینکه چنین کار دانشمندی ذوالفنون راسزد که واجد کمالات گوناگون
باشد و بندرت آن فضائل در فردی جمع شود. طبق تقسیماتی که تا کنون
در زبان‌شناسی قائل شده‌ایم ادبیات مورد بحث ما چهارمر حله جدا گانه دارد که
میتوان هر چهار را حقیقاً «فارسی» نامید (لکن در یکی از این مراحل ادبیات
فارسی بقدری قلیل و محدود است که شایستگی اطلاق این عنوان را ندارد):

(۱) کتیبه‌های خط میخی فارسی یا نستان در عهد پادشاهان هخامنشی.
(۲) اوستا (بهرتر است گفته شود قطعانی از اوستا که هنوز در
دست ماست) بضمیمه گاتها که قدیمتر است و بلهجه متفاوت دیگر که
کهنه‌تر و مهجورتر است نوشته شده و بسیاری عقیده دارند مربوط به عهد
خود زردشت است.

(۳) ادبیات یهلوی با نضمام کتیبه‌های عصر ساسانی.

(۴) ادبیات بعد از اسلام یا «فارسی جدید» مربوط به هزار سال

اخیر و تنها همین ادبیات است که معمولاً «ادبیات فارسی» میدانند.

Geiger und Kuhn, Grundriss der Iranischen Philologie (۱)

بدلائلی که در فصل اول (صفحات ۹ و ۱۰ این کتاب) آوردیم باید:

ه) قسمت بزرگی از ادبیات عربی را که زائیده فکر و اثر قلم ایرانی

است باین تقسیم بندی اضافه کنیم .

راجع به سه زبان و ادبیات قدیمتر فارسی که در بالا ذکر شد میتوانم

مدعی شوم اطلاعات نگارنده فقط اطلاعاتی سطحی و دست دوم است ،

زیرا دامنه فارسی جدید بعدی وسیع است که حتی فعالترین دماغ افراد

بشر را يك عمر تمام باید تا این رشته را فرا گیرد .

قسمتهای دیگر ادبیات ایران بکلی جداست و طلاب آن رشته ها

باید واجد صفات و شرائطی باشند که با صفات و شرائط طلاب این رشته

بکلی متفاوت است . برای کسی که بخواهد فارسی باستان و اوستائی را

بیاموزد خوب دانستن سانسکریت ضروری است ، و علم عربی و الهیات

اسلامی و نظائر آن بکلی در درجه دوم اهمیت است . بعلاوه برای

تحصیل فارسی باستان باید آسوری دانست و برای آموختن زبان اوستائی

آشنائی به پهلوی نیز مطلوب است . از طرف دیگر پهلوی را نیز نمیتوان

آموخت مگر آنکه پهلوی خوان در السنه آرامی ، بخصوص سریانی

و کلدانی ، کاملاً متبحر باشد تا زحمات وی مشمر گردد . بنابراین مقدمات

چون شایسته مقام نویسنده آنست که در موضوعاتی سخن گوید که

اطلاعاتی مستقیم و دست اول در باره آن داشته باشد ، و چون اطلاعات

من در باره السنه و ادبیات پیش از اسلام فقط مأخوذ از آثار متخصصین

است ، (و با اینکه میل دارم حتی الامکان نظر خود را در باره ملت ایران

بسط و توسعه دهم و هر چند تاریخ ادوار بعدی آنرا برای مطالعات خود

برگزیده ام معذکتابتوانم میخوامم معلومات خود را در باره ایران

تکمیل کنم) لذا شاید [اگر دلائل دیگری وجود نداشت] بطیب خاطر

حدود این کتاب را بدوره بعد از اسلام محدود میساختم ، زیرا تنها راجع

به همان دوره است که شاید بتوانم مدعی صلاحیت شوم . ولی هر اندازه اطلاعات

و معلومات انسان بیشتر شود بیشتر متوجه گردد که تا چه اندازه

تسلسل تاریخ و پیوستگی رشته افکار ملّتی بیش از آن بوده است که در عالم اندیشه و خیال نزد خود پنداشته، و خطوط فاصلی که روزی بچشم اوچنان واضح و روشن آمده است بابط و توسعه دایره دانش وی چگونه ضعیفتر گردیده است؛ لذا نتوانستم خود را راضی کنم که دایره تحقیق را تنگ بگیرم و با تعیین چنین حدود مصنوعی و غیرطبیعی خوانندگان کتاب خود را درباره وسعت دامنه این مبحث و وحدت موضوع دوچار گمراهی سازم. نخست مطالعات شرقشناسی خود را با تحصیل زبان ترکی آغاز نمودم ولی بزودی بسوی زبان فارسی کشیده شدم، زیرا اثر کها فرهنگ و اشکال ادبی خود را از ایرانیان بعاریت گرفته‌اند. این بود که بزودی دریافتم بدون دانستن زبان و ادبیات عربی و تمدن و فرهنگ عرب هرگز کسی نتواند جز بسخافت امید معرفتی درباره زبان فارسی داشته باشد و از آشنائی سطحی باین زبان قدمی فرانهند. باز هم فکر کردم شاید غلبه عرب بر ایران و گرویدن قسمت اعظم ایرانیان بدین اسلام مبدأ قاطع و رضایت بخشی برای این تحقیقات باشد، زیرا این واقعه بقدری مهم و عظیم و انقلابی بود که شاید بتوان گفت لوحی سفید بوجود آورده است و هرچه در گذشته بر آن لوح نوشته بودند از صفحه آن پاک و زدوده شده است. لکن بتدریج معلوم شد که این تصویری است باطل و رأیی بسیار دور از حقیقت و صواب؛ معلوم شد که بسیاری از مظاهر تمدن دوره خلفای عباسی که تمدنی بود مرکب از عناصر متعدد ولی مرتبط و مختلط و مرتب، و همچنین تاریخ مذهبی اوائل اسلام و کتاب و تعلیمات پیامبر عربی را فقط از دریچه تاریخ دوره های پیش توان فهمید (۱).

ناگزیر از عصر اسلام باید به عصر ساسانی و از ساسانی به پارتها و از پارتها

(۱) در خصوص نفوذ روشهای سیاسی و مذهبی قبل از اسلام و تمدن اسلام آثار فن کرمر Von Kremer بیش از آثار دیگران مایه انتباه است، بویژه رجوع شود به اثر کوچک وی تحت عنوان

به هخامنشی و هادی و آسوری و آریائیهای بدوی برگشت و برنگارنده
مجهول است پیش از آریائیها چه عهدی بوده است ناچار باید باشاعر ایرانی
همصدا شویم که گفته است :

مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست در این روزگار
تا یکی تجربه آموختن درد دیگری تجربه بردن بکار!

بنابر این از طرفی نمیخواهم راجع بمسائلی سخن بگویم که در آن
مسائل مهارت و تبصری ندارم ، و از طرف دیگر نیز نمیخواهم کتابی منتشر
سازم که خود من آن کتاب را اصولاً ناقص و مایه گمراهی بدانم و با
مفهومی که خود برای تاریخ ادبی قومی قائلم مطابقت نکند و از آفرود
دعوی دروغ و باطلی کرده باشم و نه تنها بیان مطلب بلکه اصل موضوع
و اساس فکر نیز نارسا و نادرست باشد . بدین سبب بر آن شدم که در این
فصل رؤس مطالب مربوط به کتیبه های هخامنشی و اوستا و آثار و ادبیات
پهلوی و کیش زردشتی را باختصار شرح دهم و معلوم کنم حتی برای کسانی
که بیش از هر چیز به فارسی جدید علاقه دارند کدام حائز اهمیت است .
درباره عصر ساسانی و ضمناً درباره پهلوی که زبان رسمی ایران در آن زمان
بوده است در فصل بعد به تفصیل بیشتری بحث خواهم کرد ، زیرا ریشه
بسیاری از چیزهایی که در اوائل اسلام توجه ما را جلب میکند در آنجاست
و هر گاه بخواهیم بر فرازشکافی که میان دوره ساسانی و اوائل دوره اسلامی
موجود است پلی بسازیم اینکار آنهم بصورتی که مورد پسند باشد ، نسبت
به پل بستن بر شکاف بین دوره ساسانی و ادوار بعد بسی دشوارتر است .
چون از نظر ادبی درجه اهمیت تاریخ اساطیر هر قومی نسبت به
تاریخ واقعی آن قوم تقریباً یک است ، در این فصل از حماسه فارسی یا
داستانهای ملی ایران نیز بحث خواهیم کرد و خواهیم دید که این بحث
در آغاز عهد ساسانی فقط به تاریخ ملی حقیقی نزدیک میشود . علیهذا این
فصل تقسیم میشود بچهار قسمت که خلاصه آن بدین قرار است : ۱- هخامنشی
۲- اوستائی ۳- پهلوی ۴- اساطیر ملی .

قسمت اول : آثار ادبی هخامنشی

کاملترین اطلاعات ما دربارهٔ نخستین سلسلهٔ بزرگ پادشاهان ایران که در سال ۵۵۹ قبل از میلاد مسیح با کورش شروع شد و با شکست دارا از اسکندر و قتل فجیع وی بدست دوتن از سرداران خائن او بنام بسوس (۱) و برزنتس (۲) در سال ۳۳۰ قبل از میلاد خاتمه یافت از مورخان یونانی علی‌الخصوص هرودوت (۳) و کتزیاس (۴) و گزنوفون (۵) منقول است، و حال آنکه ضمن آثاری مانند (نمایشنامه) اسکیلوس یا اخیلوس (دربارهٔ ایرانیان) (۶) ممکن است اطلاعاتی پیدا شود و روشنائیهائی از گوشه و کنار بتابد و حقایق روشن گردد. دربارهٔ این منابع خارجی که کاملاً مورد استفادهٔ نویسندگان تاریخ هخامنشیان (مانند رالتسون (۷) و اشپگل (۸) ویوستی (۹)) واقع شده است بیش از این سخنی نمیگوئیم، زیرا کتب مزبور در قلمرو تحقیق دانشمندان کلاسیک (۱۰) است نه مستشرقین. در ترجمهٔ قابل ستایشی که رالتسون از هرودوت نموده است. تذکر میدهد که سندیت اقوال آن مورخ بزرگ را دو چیز تأیید میکند، یکی کتیبه‌های هخامنشی دیگر توصیفاتی است که مانند پردهٔ نقاشی اوصاف ملی را در کتاب وی بصورت حقیقی و دلپسندی مجسم میکند، لکن در واقع بسیاری از نکات کتیبه‌ها، حتی اگر قبلاً هم قرائت شده بود در نظری روشن نبوده است و مبهمات آن بکمک او روشن گردیده

(۱) Bessus (۲) Barzaentes (۳) Herodotus (۴) Ctesias

(۵) Xenophon (Anabasis, Cyropedia, Agesilaus)

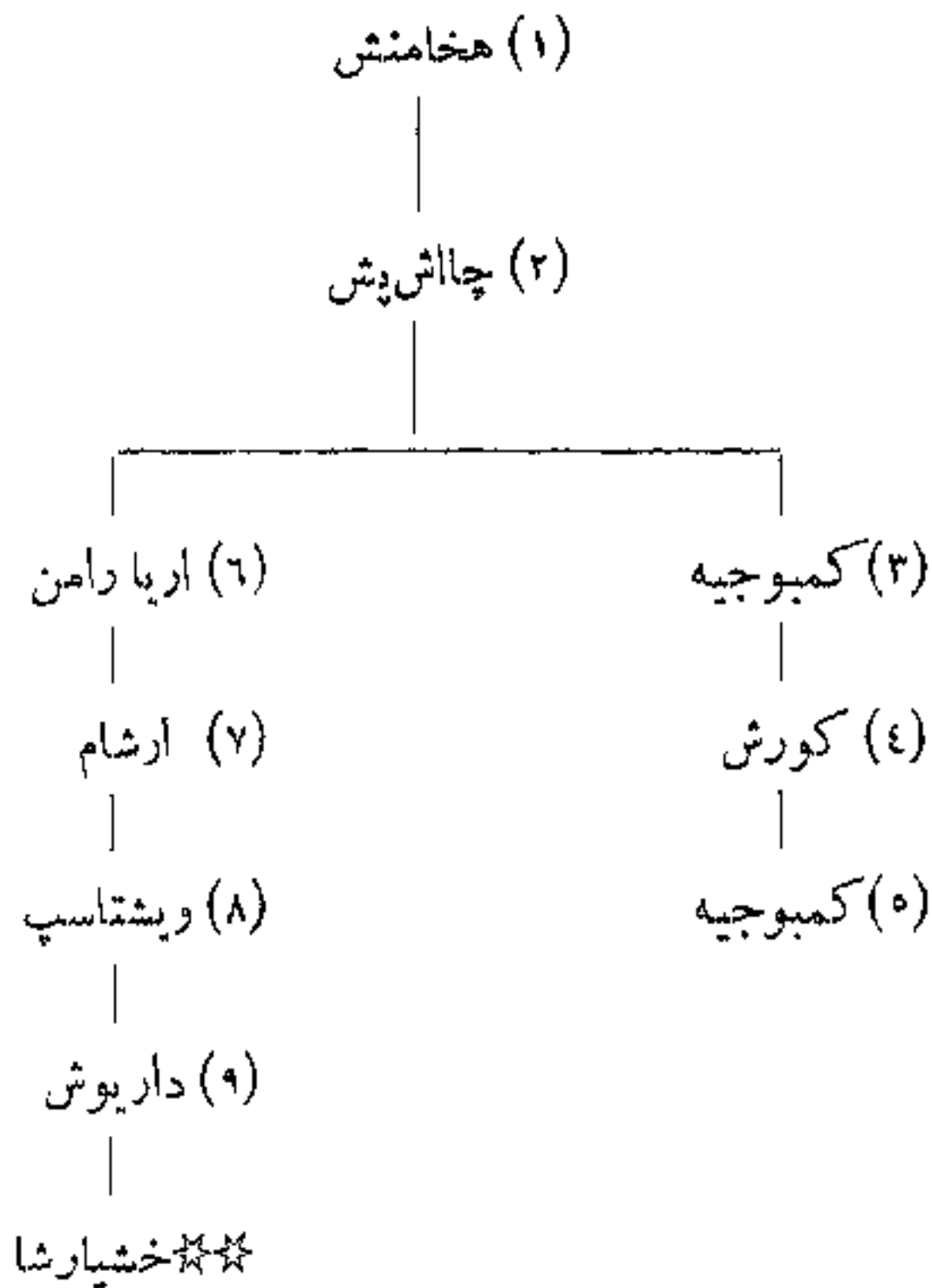
(۶) Aeschylus, Persae (۷) Rawlinson

(۸) Spiegel (۹) Justi

(۱۰) یادداشت مترجم : در ادوار پیشین روزی رسید که ادبیات و فنون

و صنایع یونان و روم طی مراحل کمال درجهٔ اول را حائز گشت. آن ایام را دورهٔ کلاسیک نامند.

است. مثلا این کلمات که در سطور هشتم تا یازدهم قسمت اول کتیبه بزرگ داریوش در بیستون دیده میشود: «چنین گوید داریوش شاه: از نژاد من هشت تن پادشاه بوده اند. نهمین منم. ما زدوشاخه پادشاهیم.» با ملاحظه شجره نسب ذیل که از هرودوت میتوان استخراج نمود** معنای این مطلب واضح میشود:



-
- Teispes (Chaishpish) (۲) Achaemenes (۱)
Cyrus (Kurush) (۴) Cambyses Kambujiya (۳)
Cambyses (Kambujiya) (۵)
Ariaramnes (Ariyaramna) (۶)
Hystaspes (Vishtaspa) (۸) Arsames (Arshama) (۷)
Darius (Darayavush) (۹)
Herodotus (Polymnia, vii, 10) (⊙)
Xerxes (Khshayarsha) (⊗⊗)

معمولاً البته کورش را (۵۲۹ - ۵۵۹ قبل از میلاد) نخستین پادشاه هخامنشی بشمار می‌آورند و پسرش کمبوجیه را (۵۲۲ - ۵۲۹ قبل از میلاد) پادشاه دوم و داریوش را (۴۸۵ - ۵۲۱ قبل از میلاد) پادشاه سوم. لکن خود داریوش اصل خویشتن و همچنین نسب سه پادشاه دیگر را که در سلسله‌النسب سلاطین هخامنشی در شاخه محاذی قرار داده شده‌اند به هخامنش میرساند (واضح و آشکار است که داریوش کمبوجیه پدر کورش و کمبوجیه فرزند کورش هر دو را داخل سلسله میداند). بدین سان معنی **دوویتا ترنم** (۱) که «در دو شاخه» میباشد (و سابقاً اینطور ترجمه شده بود: «از زمان بسیار قدیم») و همچنین معنی این عبارت که داریوش میگوید «من نهمین هستم» کاملاً روشن میشود.

هر مسافری که بادیده دقت بتماشای تخت جمشید و اطراف پیردازد با تعجب ملاحظه خواهد نمود که قدیمترین کتیبه‌ها از گزند روزگار بهتر محفوظ مانده است و حال آنکه کتیبه‌هایی که تازه‌تر است کمتر خواناست. خطوط میخی هخامنشی بحدی واضح و روشن است که بزحمت میتوان باور نمود از روزی که سنگ‌تراش از کار فارغ شده و تیشه خود را بزمین نهاده است اکنون قریب دو هزار و چهار صد سال گذشته است. کتیبه‌های ساسانی (پهلوی) اگر چه تقریباً هفتصد و پنجاه سال بعد نقر شده است بالنسبه تار و نا معلوم است و حال اینکه کتیبه‌های خیلی تازه‌ای که بزبان فارسی جدید نوشته‌اند تقریباً بکلی پاک و محو شده

(۱) *duvitataranam* یادداشت مترجم: آقای دکتر یار شاطر

مینویسند؛ قرائت درست این کلمه *دویتا ترنم* *duvita paranam* است بمعنی «یکی بعد از دیگری» این معنی مطابق است با معادل عبرانی این کلمه «و بر معانی سابق: «در دو شاخه» (کینگ و تامسون و هر تسفلد) و «مدتها پیش» (تولن) مرجع است. رجوع شود به *Old Persian* تألیف R. C. Kent صفحه ۱۱۷، ستون اول کتیبه سطر ۱۵

است. بنظر من این خود نمونه‌های از سه دوره‌ایست که کتیبه‌های مزبور معرف و نماینده آن ادوار است و در سبک ادبی مندرجات کتیبه‌ها نیز این مثال منعکس است. داریوش کبیرقانع است باینکه خود را «پادشاه بزرگ، شاه شاهان، پادشاه ایران، پادشاه کشورها، فرزند و یشتاسپ، نوه ارشام (۱) هخامنشی» بخواند. شاپور ساسانی در کتیبه‌های پهلوی واقع در حاجی آباد خود را «آسمانی (یعنی فوق بشر) و مزدایرست» میداند و میگوید: «شاهپوهر، شاه شاهان ایران و غیر ایران، مینوسرشت از سوی یزدان، فرزند موجودی آسمانی و مزدایرست اردشیر (ارتخشتر) (۲) مینوسرشت، از سوی یزدان، نوه پاپک پادشاه که خود نیز آسمانی و از سوی یزدان بوده است.» هر کس در پی تحصیل زبان فارسی باشد باندازه کافی بالقاب و عناوین تو خالی و پرطمطراقی که بیشتر فرمانروایان کوچک ایران در ادوار بعد از اسلام برای تجلیل و آرایش نام خود لازم می‌شمردند آشناست، و من با تکرار آن مکررات کسه حاکی از خودخواهی و خودپسندی آنهاست بیهوده مایه خستگی و ملال خاطر دیگران را فراهم نخواهم کرد.

در اینجا گفتم کتیبه‌های هخامنشی را باید جزء مآثر تاریخی دانست نه از آثار ادبی فارسی باستان، ولی عبارات با چنین صراحت و صداقت و سادگی و متانت نوشته شده است که بما حق میدهد این سنگ‌نبشته‌ها را واجد يك سبک ادبی واقعی بدانیم. آن قسمت از کتیبه بزرگ داریوش در بیستون که در صفحات ۵۱ تا ۵۳ این کتاب ترجمه آن مسطور است خود نمونه‌ایست. نمونه دیگری از گفتار همان پادشاه ذیلا از تخت جمشید نقل میشود:

«خدای بزرگی است اهورمزدا که این زمین را آفریده است، که آن آسمان را آفریده است، که انسان را آفریده است، که شادی را برای

مردم آفریده است که داریوش را شاه کرده است و شهریار یگانه و قانونگذار یگانه بسیاری (از افراد بشر قرار داده است).

« منم داریوش ، شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه کشورهای که دارای همه گونه نژاد هاست ، از دیر زمان شاه این زمین بزرگ ، پسر ویشتاسپ هخامنشی ، پارسی ، پسر پارسی ، آریائی از نژاد آریائی .

« داریوش شاه بزرگ گوید : بخواست اهور مزدا این است کشورهای که علاوه از پارس در تصرف داشتم ، بر آنها فرمانروائی کردم ، بمن باج دادند ، آنچه از طرف من بآنها امر میشد میکردند ، قانون من در آنجا روا و محفوظ بود : ماد ، سوسیانا ، پارت ، هرثیوا (۱) (هرات) ، باختر (بلخ) ، سغد ، خوارزم (خیوه) ، درنگی یننه (۲) ، ارخوزیا (۳) ، نت گوش (ستگید) (۴) ، گنداره (۵) ، هندوستان ، هئوم و رکاسکای و تیگر خداسکای (۶) ، بابل ، آسور ، عربستان ، مصر ، ارمنستان ، کاپا - دوکیه (۷) ، اسپاردا ، سرزمین یونانیها ، ایالت) سکاهاى آنسوی دریا (۸) ، اسکودرا (۹) ، سرزمین یونانیان تاجدار (۱۰) ، پوتیا (۱۱) ، کوشیا (۱۲) ، مچیا (۱۳) ، کرکا (۱۴) (۱۵) .

Drangiana (۲) Haraiva (۱)

Thatagush Satagydae (۴) Arachosia (۳)

Haumavarka Sacae, Tigrakhuda Sacae (۶) Gandara (۵)

The Sacae across the sea (۸) Cappadocia (۷)

Skudra (۹)

The crown-wearing Ionians (۱۰) این بیان اکنون تصور میکنم

محل اشکال و اعتراض است . پروفیسور کاول Professor Cowell ضمن تدریس گفت که مراد از تاج در اینجا لفظ یونانی کروبولوس است بمعنای کاکنی از موی که بازنجیره ای طلائی بسته شده باشد و تا زمان ثوسیدیدس Thucydides یونانیان چنین کاکنی داشته اند .

Kushiya (۱۲) Putiya (۱۱)

Karkas (۱۴) Machiya (۱۳)

(۱۵) یادداشت مترجم : آقای دکتر یارشاطر مینویسند :

(بقیه یاورنی در صفحه ۱۴۴)

« داریوش شاه گوید : اهورمزدا هنگامیکه دید این سرزمین ... آنرا بمن سپرد ، مرا شاه کرد ، من شاهم ، بخواست اهورمزدا من آنرا مرتب کردم ، هر چه بآنها (یعنی بمردم) فرمودم اجرا شد ، چنانکه اراده من بود . اگر تو اندیشه کنی چند بود کشورهایی که داریوش شاه بر آنها فرمانروائی میکرد ، این پیکر را بنگر ، آنها تخت مرا میبرند ، از اینراه تو آنها را ممکن است بشناسی . تو آنگاه خواهی دانست که نیزه های مردان پارس بجاهای دور میرسد ، آنگاه تو خواهی دانست که پارسیان دور از پارس جنگیده اند .

« داریوش شاه گوید : آنچه من کردم همه را بخواست اهورمزدا کردم ، اهورمزدا بمن یاری کرد ، کار را بانجام رساندم . اهورمزدا مرا از ... نگهدارد و همچنین خانواده من و این کشورها را ! این را من از اهورمزدا درخواست میکنم : اهورمزدا این درخواست مرا بپذیرد !

« ای بشر ! این است فرمان اهورمزدا بتو : بد میندیش ، راه راست مگذار ، گناه مکن ! »

نکته غریبی در باره یکی از کتیبه های متأخر هخامنشی (مربوط به اردشیر سوم (۱) (۳۳۶ - ۳۶۱ قبل از میلاد) قابل توجه است ولی توجهی زود گذر و سریع الزوال : آیا رابطه دقیقی بین فساد يك زبان و فساد يك نژاد یا لااقل انقیاد موقت نژادی موجود است ؟ از دانشمندان انگلیسی شنیده ام که پیش از جنگ هیستینگر (۲) زبان انگلوسا کسون

بقیه پاورقی از صفحه ۱۴۳

از این ایالات ، سویانا شوش است و درنگی ینه زرفنگ (سیستان) وار خوزیا رخیج ، ت گوش و کندار از ایالات شرقی سیستان . دو ایالت بعد از هندوستان سرزمین سکاهاست : **سکاهای هوم نوش** (یا هوم ساز) و **سکاهای قیز خود** . اسپاردا همان سارد است و اسکودرا مقدونیه (این قول یوستی است) . پوتیا (سرزمین بخور) و کوشیا (حبشه) و مچیا (طرابلس) و کرکا (کارتاژ) هم ایالات افریقائی امپراطوری هخامنشی اند .

یا انگلیسی قدیم را دیگر طبق قواعد صرف و نحو زیاد نمی نوشتند و قبل از هجوم و استیلای نرمانها آخرین مرحله تنزل و انحطاط را سیر کرده بود.

لااقل در مورد پارسی باستان ظاهراً این مطلب بلاشك

**انحطاط زبان
و مذهب در
کتیبه های
متأخر**

صادق است و در کتیبه های که بدان اشاره کردیم اشتباهاتی

در تصریف و حالات اسماء دیده میشود ، مثلاً « بومام »

بجای « بومیم »^(۱) به معنای بوم یا زمین در حالت مفعولی

بصیغه مفرد ؛ « اسما نام » بجای « اسمانم »^(۲) بمعنای

آسمان در حالت مفعولی بصیغه مفرد ؛ « شایتام » بجای « شیاتیم »^(۳)

بمعنای شادی در حالت مفعولی بصیغه مفرد ؛ « مرتی هیا »^(۴) بجای

« مرتیهیه » بمعنای مردها در حالت مضاف الیه بصیغه جمع^(۵) ؛ خشایثیه^(۶)

(بمعنای شاه در حالت فاعلی بجای حالت مفعولی بصیغه مفرد) و قس

علیهذا . و مقارن انحطاط زبان علاماتی که حاکی از انحطاط مذهب نیز

بوده است پدیدار شد ، بدین معنی که دیگر اهور مزدا در کتیبه ها تنها نیست

بلکه با خدایان دیگری از قبیل میترا (مهر = خورشید)^(۷) و آنتهتا

(ناهید یا زهره ربه النوع عشق و جمال) قرین و دمخورد است .

(۱) bamam, bumim

(۲) asmanam, asmanam (۳) shayatam, shiyatim

(۴) martihiya, martiyahya

(۵) یادداشت مترجم : بنظر آقای دکتر یارشاطر این صیغه اضافه مفرد

است نه جمع .

(۶) Khshayathia

(۷) یادداشت مترجم : بنظر آقای دکتر یارشاطر میترا اصولاً خدای

آفتاب نیست ، هر چند بعدها این معنی از آن استفاده شده است . خدای خورشید

«هور» است .

قسمت دوم : اوستا

در فصل اول نسبت به پاره‌ای مسائل مربوط به اصل و منشأ و زمان و مکان اوستا و زبانی که در اوستا بکار رفته است اشاره‌ای کردیم و متأسفانه این مسائل طوری نیست که جوابهائی بسیار دقیق یا مسلمی را بتوان برای آن فرض نمود . مقاله گلدنر (۱) درباره زردشت در چاپ‌نهم دائرة المعارف بریتانیکا (۱۸۸۸ میلادی) و ترجمه اوستا بزبان فرانسه بقلم دارمستتر (۲) در مجلدات ۲۱ و ۲۲ و ۲۴ سالنامه موزه کیمه (۳) معرف دو رأی متباین در دو طرف مخالف قضیه است . طبق نظر گلدنر لااقل قسمتی از اوستا (گاتها) بیانات واقعی زردشت یا شاگردان بلا فصل او

نظرات بدوی
گلدنر (۱۸۸۸
میلادی)
است و عرصه فعالیت وی بلخ و زبان بلخ زبان تعلیمات
زردشت بوده است و شاه و یشتاسپ (گشتاسپ ، هیستاسپس)

که بائین وی گروید و حامی و پشتیبان پر شور کیش
وی گردید « محلی در هیچیک از تواریخ ندارد » و « زند گانی او باید
مدتی پیش از کورش باشد » و نیز « باید بدقت فرق میان او و هیستاسپس (۴)
پدر داریوش را توجه نمود » و ممکن است زمان او از هزار سال پیش از
میلاد مسیح (بقول دونکر) (۵) تا هزار و چهار صد سال پیش از میلاد
(بقول گوتشمید) (۶) باشد . طبق نظر دارمستتر کتب مقدس زردشتی
دوره هخامنشی (در صورتیکه چنین کتبی وجود داشته

نظرات بعدی
دارمستتر
(۱۸۹۳ مسیحی)
است) پس از حمله اسکندر بکلی نابود گشت و تدوین
اوستا (که تنها بخشی از آن اکنون در دست ماست)

در سده اول میلاد مسیح در عهد ولاگاس (۷) یا ولگاش
یا بلاش اول اشکانی (۵۱ تا ۷۸ بعد از میلاد) آغاز گردید

Darmesteter (۲) Geldner (۱)

Annales du Musée Guimet (۳)

Gutschmid (۶) Duncker (۵) Hystaspes (۴)

Vologeses (۷)

و در زمان ساسانیان سلطنت شاپور دوم (۳۰۹ تا ۳۷۹ بعد از میلاد) اینکار دوام یافت و قسمت اخیر آن بیشتر تحت تأثیر عرفان اسکندریه یا فلسفه افلاطونیون جدید قرار گرفت . زادگاه آئین زردشت ماد و زبان تعالیم زردشت زبان ماد و پیدایش کیش زردشت (چنانکه بالصراحه در کتب پهلوی مانند ارد ویراف نامک و بندهش مذکور است) سیصدسال یا کمتر پیش از اسکندر یا بعبارۀ اخری کمی قبل از آغاز سلسله هخامنشی بوده است .

عقائد و آراء دارمستتر با اینکه مورد قبول عامه واقع نشده است در عقائد و آراء طریقه دیگر ، علی الخصوص گلدنر ، تغییرات بزرگ بوجود آورده است ، خاصه اینکه سبب شده است پیروان

آن طریقه توجه خیلی بیشتری به روایات مندرجه در نوشته های پهلوی و پارسی و اوائل دوره اسلام بنمایند .

نظر بعدی
گلدنر (۱۸۹۶)
میلادی)

گلدنر در مقاله جالب توجهی که راجع به اوستا در کتاب فقه اللغة ایران تألیف گایگر و کون (۱) نوشت با پاره ای از عقائد بینهایت انقلابی دارمستتر ، آنجا که گفته است اوستا بصورتیکه ما آنرا میشناسیم جدیداً تنظیم شده است ، موافقت نمیکند و اهمیت زیادی برای روایات پارسی قائل میگردد و شاه و پسر و زردشت را پدر داریوش مینویسد و زردشت را معاصر کورش بزرگ مینخواند و قدیمترین تاریخ اوستا را ۵۶۰ سال پیش از میلاد مسیح میداند و اذعان دارد که اصل اوستا بعد از حمله اسکندر تا سلطنت بلاش اول از بین رفته است .

نخست بلاش اول شروع به تجدید آن نمود ولی اردشیر مؤسس سلسله ساسانی با حرارت و شدت از نو آنرا پیرداخت ، و تصدیق دارد که تا سلطنت شاپور دوم (۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی) ممکن است قسمتهائی بمرور اضافه شده باشد . لکن هنوز معتقد است که گاتها نه تنها قدیمترین قسمت

اوستاست بلکه تعلیمات و بیانات واقعی زردشت همان گاتهاست و نسبت به شخصیت تاریخی و حقیقی زردشت در عقیده خود راسخ و جازم است و مدارك خوب تاریخی خلاف نظر دارمستتر اقامه میکند که گفته است گاتها را باید پرتوی از عرفان اسکندریه دانست یا وهومن (۱) (بهمن) که در گاتها نام آن بکرات بمیان آمده است اصل آن « کلمه الهی » (خرد مینوی) در اصطلاح فیلون یهودی (۲) میباشد.

از زمان انکتیل (۳) معلوم شده است که اوستائی که ما در دست داریم تنها قسمتی از مجموع اوستائی است که حتی در زمان ساسانیان موجود بوده است، و نسبت به اوستائی که « بزربریوست گاورن نوشتند و در استخر پایگان (۴) نگهداری میکردند » و « اسکندرملعون رومی » آنرا نابود ساخت، اوستای دوره ساسانی بیش از آنچه موبدی میتواند با سانی بذهن بسپارد نبوده است. و حال آنکه وفدیداد که قسمت معتنا بهی از اوستای موجود است خود يك جلد بالنسبه متوسط الحجمی است و آن یکی از بدست و يك

**اوستای زمان
ساسانیان**

نسکی است که اوستای ساسانی را تشکیل میداده است و تا حدی از راه دینکرد پهلوی بمندرجات آن واقف شده ایم. و دینکرد کتابی است

(۱) Vôhu - manô

(۲) یادداشت مترجم : فیلون یهودی Philo-Judaeus فیلسوف یهودی اسکندریه در رأس طریقه افلاطونیون جدید در قرن اول میلادی سعی کرد مذهب یهود را با فلسفه یونان وفق دهد. فیلون گفت دماغ بشر ذات پروردگار را نمیتواند درك کند و رابطه خدا با دنیا غیر مستقیم است؛ نیروهای فرعی از خدا صادر شده است و خدا کائنات را بوجود آورده و مهمترین نیروها کلمه است (Logus) که قوه عاقله خداست. بوسیله آن نیرو خداوند ماده را در قالب دنیا ریخته و چنانچه روح بر جسم حکومت دارد خدا نیز بوسیله کلمه بر دنیا فرمانرواست.

(۳) Anquetil du Perron

(۴) یادداشت مترجم : خزینه شایگان؟؟ (گنج شایگان؟؟)